



عبدالرحمن نجل رحیم

در سنت فلسفه قاره‌ای در اروپا، برعکس فلسفه تحلیلی انگلیسی– آمریکایی، مقاومت خاصی برای اعتنا و پذیرش پیشرفت‌های علمی به‌ویژه در علوم شناختی و مغزی‌وهی وجود دارد. حتی در بسیاری موارد مواضع ضدعلمی یا فراعلمی از مشخصات این سنت فلسفی است. اما موج جدیدی از توجه به عصب‌پژوهی معاصر به‌طور شگفت‌آوری، در فلسفه قاره‌ای اروپا در حال نضج‌گرفتن است.

یکی از نمونه‌های جالب، گرایش فیلسوف فرانسوی، کاترین مالابو، به مغز‌پژوهی و نورولوژی است. مالابو، شاگرد ژاک دریدا، فیلسوف ساختارشنکی فرانسوی، است که در مخالفت با علوم شناختی شهرت دارد. با این سابقه، کاترین مالابو، نظریات خود را براساس ماهیت پلاستیک مغز در نورولوژی امروز مطرح و از آن دفاع می‌کند. مالابو، با صراحت و روشنی در کتاب «زخمی‌های جدید» (۲۰۰۷) می‌گوید دلیل گرایش فروید از نورولوژی به روان‌کاوی، عدم امکان دسترسی آن زمان او به کارکردهای پیچیده مغز برای فرموله‌کردن نظریه‌ای جامع درباره کارکرد پویای ذهن بوده است. به نظر مالابو، نورولوژی امروز دیگر براساس نظریه مکانیکی موضع‌شناسی کارکردی مغز قرار ندارد، بلکه بر پویایی مدارهای نورونی و پلاستیسته مغز استوار است. پلاستیک‌بودن مغز، تعامل تاریخ طبیعی (ژنوم) با تاریخ زندگی فردی (اجتماعی– تاریخی) در محل تصاق (سیناپس)‌های بین نورون‌های مغزی را ممکن می‌کند. براین‌اساس، او کوشش‌های روان‌کاوان امروزی چون مارک سولمر را می‌ستاید که روان‌کاوی را با یافته‌های نورولوژیک جدید انطباق می‌دهند.

کاترین مالابو عقیده دارد که امروز دیگر نمی‌توان بسیاری از بیماری‌های نورولوژیک چون آلزایمر، پارکینسون، سکته، صدمات و جراحات دیگر مغزی و حتی موج‌گرفتگی در جنگ‌ها را که موجب تغییرات اساسی در شخصیت، هویت و رفتار انسان‌ها می‌شود با نظریه روان‌کاوی تعبیر و تفسیر کرد. به نظر مالابو، اصل لذت فرویدی ممکن است تا حدی به تبیین ضربه‌های عاطفی پرداخته باشد، اما نمی‌تواند برای آنچه بر سر ذهن در بیماری‌های چون آلزایمر و پارکینسون می‌آید، توجیه قابل‌قبولی داشته باشد. او با اشاره به کارهای آنتونیو داماسیو می‌گوید حتی در مورد ضربه‌های عاطفی و هیجانی نیز می‌بایست به اختلال کارکرد مغز هیجانی توجه داشت که در بخش جلویی و میانی مغز قرار دارد که به عقیده داماسیو، بنیاد مغز منطقی ما را می‌سازد. مالابو عقیده دارد، مواجهه و باکشی علمی از طریق نورولوژی امروز می‌تواند ما را به بینشی جدید درباره پلاستیسیته و تبدیل شکل‌دادن‌های مغزمان در جهت دگرگونی‌های هویتی و ذهنیتی برساند و ما را متوجه توان مقاومتی بالقوه‌مان برای رسیدن به درجه‌ای از آزادی در زندگی اجتماعی کند.

به نظر مالابو پلاستیسیته مغز فقط انعطاف‌پذیری نیست، بلکه به نظر او، همان‌طوری‌که مغز تحت‌تأثیر محیط شکل می‌پذیرد، می‌تواند طبق طبیعت خود، نقشی از خود برجا گذارد. شکل‌پذیری با شکل‌دهی همراه است. این خصوصیت است که مغز را در معرض دگرگونی دائمی و تبدیل‌شدن‌ها قرار می‌دهد و براساس آن، ذهن نیز تغییر می‌کند. هر لحظه ساختار مغزی و ذهنی لحظه قبل می‌تواند، شکسته و ساختار نو و متفاوت بنا شود. هر دگرگونی‌ای در ذهن، وابسته به دگرگونی در مغز است. براین‌اساس خوشبختی که ساخته می‌شود، نیز در معرض تغییر دائمی قرار دارد. براساس نظریه داماسیو، مالابو می‌گوید خوششن ما، همه چیز و هیچ چیز است. اساس اولیه

نگاهی به نظریات کاترین مالابو، فیلسوف فرانسوی

نفوذ نورولوژی در فلسفه قاره‌ای

خویشتن، یک گفت‌وگوی درونی در مغز است. گفت‌وگوی ساده تکراری در درون چون: «حالت چطور است؟» و پاسخی که منم خوبیم». این گفت‌وگوی احوال‌پرسانه چون تپش قلب در قفسه سینه است. اطلاعی درونی از فرایند حیات در کاسه سر است. یک گفت‌وگوی درونی بین تن و جان. یک واقعه شکننده که هر لحظه ممکن است تعدیل شود یا زخم بردارد. ولی هیچ‌وقت این گفت‌وگوی (سیناپس)‌های بین نورون‌های مغزی را نمی‌توانیم آن را در آیینه وجودمان ببینیم. این خاصیت شکنندگی و ناپایداری در ساختار خویشتن، در درون مغز ما تعبیه و در بیولوژی ذهنیت ما نبشته می‌شود. این ذهنیت خصوصیاتی عام دارد، همان‌طور که ماهیتی خاص، خصوصی و شخصی هم دارد که در هر فردی براساس تجربه زندگی متفاوت با دیگری است. به عقیده مالابو، سازماندهی اجتماعی ما نیز شباهت ساختاری با سازماندهی مغز ما دارد. به نظر او در مفهوم جامعه نیز هیچ‌گونه استعلائی وجود ندارد. در جامعه نیز همان اندازه پلاستیسیته وجود دارد که در مغز ما نیز هست. یعنی ما در جامعه‌ای با خصوصیات پلاستیک زندگی می‌کنیم، همان امکانات و محدودیتی که در مغزمان وجود دارد. در جامعه نیز می‌توان انتظار داشت. همان‌طور که در مغزمان سازماندهی پیچیده‌ای از ارتباطات نورونی را شاهدیم، جامعه ما هم سازماندهی نورونی دارد. هر دو، هم مغز و هم جامعه، سازمانی بسته دارند، بدون اینکه استعلائی وجود داشته باشد. ولی این سازمان بسته به این معنا نیست

که در آن آزادی و دستیابی به اهداف فردی، اجتماعی و مقاومت در مقابل تحمیلات محیطی وجود نداشته باشد. در چنین دنیایی که تا اندازه‌ای نیز هکلی هم هست، نه آزادی بی‌حدوحصری هست، نه تقدیر تام‌وتامی، بلکه از هر دو آنها در حد تاب‌وتوان سازمان پلاستیکی مغز و جامعه وجود دارد. زیرا درعین‌حال که فرم می‌پذیرد، فرم هم می‌دهد.

مالابو تلاش دارد تا با بهره‌گیری از دیالکتیک هکلی، نظریات هایدگر و دریدا نظریه فلسفی جدیدی با ارجاع به پلاستیسیته مغز بسازد. او با خوانشی از کارهای نورولوژیست‌ها و عصب‌پژوهانی بنام مانند آنتونیو داماسیو، زورف لیدو، الیور ساکس و اریک کندل، نظریه خود را استوار

می‌کند. به‌نظر مالابو، فرم‌پذیری (پلاستیسیته) مغز، از ما انسان‌هایی مطیع و رام در برابر شرایط دیکته‌شده از سوی نظام موجود اجتماعی نمی‌سازد. بلکه به ما اجازه تغییر، دگرگونی و مقاومت در مقابل فشارهای محیطی می‌دهد. مالابو می‌گوید خواندن کتاب‌هایی در زمینه نورولوژی به او کمک کرده است تا افکار فلسفی خود را درباره مرگ تغییر دهد و دگرگونی در ایده هایدگری زیستن به‌سوی مرگ و نیستی ایجاد کند. براین‌اساس که به روایت نورولوژیست‌ها هر لحظه زندگی آبتن دگرگونی و مسخی در ماهیت بودن و هستی انسان است که بر اثر آسیب‌های مغزی ممکن می‌شود؛ اتفاقاتی که ذهن را در هم می‌شکند ولی نشانه‌ای از مرگ و نیستی کامل ندارد. ولی در خود امکانی برای زیستن به طریقی دیگر در قالب ذهنیتی متفاوت به وجود می‌آورد. حتی یک تکان مغزی هم می‌تواند ذهنیتی را منهدم و به سوزهای دیگر بدل کند. واقعیت مواجهه با مرگ، مقوله‌ای متفاوت با این دگرگونی و تبدیل‌شدن‌هاست؛

به اعتقاد مالابو آگاهی به پلاستیک بودن مغز، برای بردن به مقاومت مغز در مقابل توقعات ناچای نظام‌های اجتماعی موجود است که سعی در انعطاف‌پذیر جلوه‌دادن بی‌حدوحصر مغز برای پیشبرد برنامه‌های سیاسی تبلیروالی خود دارند. این غلبه ایدئولوژیک در نظام موجود اجازه نمی‌دهد تا این نیروی مقاومت طبیعی که در سازماندهی مغز ما و در شکل‌گیری پلاستیکی مغز ما نهادینه شده، شناخته شود

دچار بیماری آلزایمر می‌شود و ما در مقابل آن بی‌دفاع و ناتوان می‌مانیم. اما امروزه دیگر فاصله و تفاوتی بین بیماری‌های مغزی و روانی وجود ندارد؛ هردو ماهبتی یکی هستند. چه ضربه‌های عاطفی، موج‌گرفتگی در میدان جنگ، گروگان‌گیری، بمباران و بلایای طبیعی باشد، چه بیماری‌های نورولوژیکی مثل آلزایمر و پارکینسون، همه آنها صدمات و آسیب‌های مغزی ایجاد می‌کنند.

کاترین مالابو در کتاب «درباره مغز خود چه کاری باید کنیم؟» (۲۰۰۸) می‌نویسد ما هنوز کشفیات انقلابی را که در ۵۰ سال گذشته در زمینه مغزپژوهی صورت گرفته نهمیده‌ایم. او با ژان برن شارنر و هم‌آواز می‌شود که انسان نورونی هیچ آگاهی‌ای از مغز خود ندارد و آنچه ما باید

اندیشه



به‌عنوان انسان امروزی از پلاستیک‌بودن مغز خود بدانیم، نمی‌دانیم. زیرا به ما این چنین القا می‌شود که مغز ما انعطاف‌پذیر است، بنابراین مغزی تابع شرایط اجتماعی محیط داریم و هرطور که محیط اقتضا کند، مغز ما می‌تواند خود را با آن تطبیق دهد. درحالی‌که چنین نیست. مغز ما انعطاف‌پذیری بلاشروط ندارد. از طرفی همان‌طور که می‌تواند شکل عوض کند، تا حدی نیز فرم‌پذیری را در سازماندهی سیناپسی بین‌نورونی خود قبول می‌کند. ولی باید آگاه باشیم که پلاستیسیته مغز، به‌معنای شرکت فعال مغز در شکل‌دهی خود است. هر مغزی تاریخ خودش را می‌سازد. ما مغز خود هستیم و به‌عنوان انسان در همه احوال در حال ساختن مغز خود هستیم و در شکل‌پذیری پلاستیک مغزمان شرکت فعال، اما اغلب قالب ذهنیتی متفاوت به وجود می‌آورد. حتی یک تکان مغزی هم می‌تواند ذهنیتی را منهدم و به سوزهای دیگر بدل کند. واقعیت مواجهه با مرگ، مقوله‌ای متفاوت با این دگرگونی و تبدیل‌شدن‌هاست؛

واقعیتی که ما در هر لحظه در معرض تبدیل‌شدن به کس دیگر و سوزهای دیگر باشیم. برای مثال وقتی داماسیو درباره بیمار خود، «الیوت» می‌گوید که دیگر «الیوت» نیست، بلکه کس دیگری شده است، بنابراین این ذهن است که مواجه با خطر از دست‌دادن خود در هر لحظه است. این موضوعی کاملاً متفاوت با مرگ مردن است، پدیده‌ای ترساک است، اما واقعیت دارد. درعین‌حال که ما هیچ‌وقت آماده پذیرفتن آن نیستیم، همچون وقتی که یکی از عزیزان ما دچار بیماری آلزایمر می‌شود و ما در مقابل آن بی‌دفاع و ناتوان می‌مانیم. اما امروزه دیگر فاصله و تفاوتی بین بیماری‌های مغزی و روانی وجود ندارد؛ هردو ماهبتی یکی هستند. چه ضربه‌های عاطفی، موج‌گرفتگی در میدان جنگ، گروگان‌گیری، بمباران و بلایای طبیعی باشد، چه بیماری‌های نورولوژیکی مثل آلزایمر و پارکینسون، همه آنها صدمات و آسیب‌های مغزی ایجاد می‌کنند.

کاترین مالابو در کتاب «درباره مغز خود چه کاری باید کنیم؟» (۲۰۰۸) می‌نویسد ما هنوز کشفیات انقلابی را که در ۵۰ سال گذشته در زمینه مغزپژوهی صورت گرفته نهمیده‌ایم. او با ژان برن شارنر و هم‌آواز می‌شود که انسان نورونی هیچ آگاهی‌ای از مغز خود ندارد و آنچه ما باید

فلسفه اسلامی به‌رغم تفکیک: تز عبدالجواد فلاطوری

محمد زارع‌شیرین‌کندی

و اعتبار یکسان دو طرف نیست بلکه مشخصه و مقصود اصلی‌اش ضدیت و خصومت با فلسفه به طور عام و فلسفه صدرالدین شیرازی به طور خاص و دفاع از اسلام به روایت شیعه امامی است؛ ثانیاً، در کار تفکیک این مکتب، آرا و افکار فلسفی از منابع درجه اول و بنا به روش درونی فلسفه کایوده و تحلیل نمی‌شود و آنان مواضع و رویکردها و روش‌های دو طرف را دقیقاً روشن نمی‌کنند و صرفاً به دفاع از عقاید دینی، نقل آیات و اخبار و احادیث ائمه می‌پردازند. به دیگر سخن، مکتب تفکیک جانب یک جانب ناز را گرفته و طرفدار یک طرف است و هیچ‌گاه از سر تأمل و متفکرانه به ریشه‌یابی و تکوین تاریخی مفاهیم و مقولات فلسفه یونانی و غربی و جریان‌های اصلی و اثرگذار آن در عالم اسلام وارد نمی‌شوند تا تفکیک‌شان متوازن و مناسب باشد و بتوانند به تطبیق دست بزنند. مکتب تفکیک، اینک، جریانِ تاریخ‌دار و هویت‌دار با نمایندگان و سخنگویان و آثار شناخته‌شده، است اما در ایران دو نفر را می‌توان نام برد که اولاً نه در جرگه مکتب تفکیک‌اند و نه ضدفلسفه و با وجود این به تفکیک فلسفه از اسلام و قرآن معتقدند. ثانیاً آگاهی و دانش تقریباً یکسانی از سنت فلسفی یونانی و غربی و فرهنگ و فراهش اسلامی دارند. ثالثاً برخلاف مکتب تفکیک، درباره تفکیک اندیشه یونانی از تفکر قرآنی محققان کار می‌کنند و متفکرانه نظر می‌دهند نه صرفاً متعصبانه و مقلدانه؛ احمد فردید و عبدالجواد فلاطوری، شرح و بیان ماجرای قول به تفکیک احمد فردید به دلائل بسیاری از جمله شهرت کنونی‌اش در جامعه فلسفی ایران به‌عنوان فیلسوف شگاف‌هی و نداشتن آثار مکتوب، برداشت‌های متفاوت و گاه متعارض شاگردان اصلی و جدی و برخی مدافعان پرشور و آتشین بعد از انقلاب از سخنان او و وجود دشمنان آشتی‌ناپذیرش که گاه آرا و اقوال عجیب‌وغریبی به او نسبت می‌دهند، پیچیده‌تر است و ازهمین‌رو به مجال و مقال دیگری موکل می‌شود.

عبدالجواد فلاطوری که رساله ارژشمند و عالمانه‌اش

نگاه

دعوت به تفکر تکنولوژی: آغازِ پایان؟

محمد مهدی میثمی

بیراه نیست اگر بگوییم تکنولوژی موضوع غالب امروز است. هر لحظه زندگی بشر امروز با تکنولوژی پیوند یافته و بر مدار آن می‌چرخد. اما این ارزش و اعتبار از کجا آمده و قرار است بشر را به چه مقصودی برساند؟ بهادتی که در وهله اول به‌عنوان پاسخ این پرسش رخ می‌نماید، حجاب اصلی پاسخ‌گویی به آن می‌شود. برای اکثریت افراد این امری واضح است که تکنولوژی زندگی بشر را در زمینه‌های گوناگون بهبود بخشیده است. از پیشرفت‌های پزشکی و روان‌درمانی گرفته تا ساخت ابزارآلات مختلف برای آسوده‌تر و آسان‌ترکردن زندگی انسان‌ها و به‌طور کلی بهبودبخشیدن به کیفیت زندگی بشر مقصود اصلی تکنولوژی است. اما مشکلات از می‌تواند شکل عوض کند، تا حدی نیز فرم‌پذیری را در سازماندهی سیناپسی بین‌نورونی خود قبول می‌کند. می‌تواند خود را با آن تطبیق دهد. درحالی‌که چنین نیست. مغز ما انعطاف‌پذیری بلاشروط ندارد. از طرفی همان‌طور که می‌تواند شکل عوض کند، تا حدی نیز فرم‌پذیری را در سازماندهی سیناپسی بین‌نورونی خود قبول می‌کند. ولی باید آگاه باشیم که پلاستیسیته مغز، به‌معنای شرکت فعال مغز در شکل‌دهی خود است. هر مغزی تاریخ خودش را می‌سازد. ما مغز خود هستیم و به‌عنوان انسان در همه احوال در حال ساختن مغز خود هستیم و در شکل‌پذیری پلاستیک مغزمان شرکت فعال، اما اغلب قالب ذهنیتی متفاوت به وجود می‌آورد. حتی یک تکان مغزی هم می‌تواند ذهنیتی را منهدم و به سوزهای دیگر بدل کند. واقعیت مواجهه با مرگ، مقوله‌ای متفاوت با این دگرگونی و تبدیل‌شدن‌هاست؛

واقعیتی که ما در هر لحظه در معرض تبدیل‌شدن به کس دیگر و سوزهای دیگر باشیم. برای مثال وقتی داماسیو درباره بیمار خود، «الیوت» می‌گوید که دیگر «الیوت» نیست، بلکه کس دیگری شده است، بنابراین این ذهن است که مواجه با خطر از دست‌دادن خود در هر لحظه است. این موضوعی کاملاً متفاوت با مرگ مردن است، پدیده‌ای ترساک است، اما واقعیت دارد. درعین‌حال که ما هیچ‌وقت آماده پذیرفتن آن نیستیم، همچون وقتی که یکی از عزیزان ما دچار بیماری آلزایمر می‌شود و ما در مقابل آن بی‌دفاع و ناتوان می‌مانیم. اما امروزه دیگر فاصله و تفاوتی بین بیماری‌های مغزی و روانی وجود ندارد؛ هردو ماهبتی یکی هستند. چه ضربه‌های عاطفی، موج‌گرفتگی در میدان جنگ، گروگان‌گیری، بمباران و بلایای طبیعی باشد، چه بیماری‌های نورولوژیکی مثل آلزایمر و پارکینسون، همه آنها صدمات و آسیب‌های مغزی ایجاد می‌کنند.

اولین‌بار در تاریخ آغاز جنگ سرد اختلاف نظر دارند. آیا این جمعیت انسان‌ها به بیش از هفت میلیاردنفر رسیده و درعین‌حال برای اولین‌بار، تعداد آوارگان به بیشترین حد خود رسیده است. پیشرفت‌های پزشکی در پس سبک زندگی نادرست و افزایش آلودگی‌های زیستی رنگ باخته است و برای اولین‌بار، بشر با استفاده از بمب‌های اتمی توان نابودی تمام موجودات زنده را دارد.

آنچه در پس همه تحولات سریع تکنولوژی از دست رفته، دقیقاً هدف به‌کار بستن آن، یعنی آسایش و آسودگی بیشتر زندگی افراد انسان است. کار به جایی رسیده که پیشرفت روزافزون تجهیزات نظامی با هدف ایجاد امنیت بیشتر برای ملت‌ها صورت می‌پذیرد حال آنکه به‌طور واضحی خود اصلی‌ترین تهدیدکننده امنیت و آسایش بشریت است.

افزایش و پیشرفت وسایل ارتباط‌جمعی که با هدف گردش آزاد اطلاعات و دسترسی آسان‌تر به این‌گونه نود دقیق و عمیق از فلسفه تطبیقی معنایی محمل یابد، او، برخلاف غزالی و بیروان مکتب تفکیک، با استفاده از امکانات و منابع گسترده این عصر و شناخت ژرف از سنت فلسفی غرب– کرانه راه یادگیری زبان‌های اروپایی و آشنایی با متون دست‌آاول فیلسوفان یونانی و متفکران جدید عصر تفکر است که با ابتلای آن به و بهره‌گیری از ذخیره غنی و بی‌نشانته قوی دانش ادبی، اصولی، فقهی، کلامی و فلسفی که در ایران اندوخته بوده، به این کار دست زده است. نیز برخلاف غزالی و مکتب تفکیک، هدف او خصومت‌ورزیدن با فلسفه نبوده و به هر صورت، آنچه حاصل شده است بازخوانی و بازشناسی اندیشمندانه و برخاسته از حسن دانش‌دوستی و حقیقت‌طلبی دو سنت اندیشگی متغایر است. چنین تطبیقی از ذهن و زبان هرکسی برنمی‌آید و تنها کسی می‌تواند دو سنت را – که شکافی عظیم و عمیق میانشان هست – این‌گونه مقایسه کند که هر دو را در ذات و حقیقتش زیسته و به جان آرموده باشد و فلاطوری چنین کسی است، آثار تطبیقی مهدی حائری‌زیدی نیز واجد ویژگی‌های مشابهی است؛ خصیصه‌هایی که در آثار تطبیقی‌ای که هر روز در هرج‌ومرج بازار کتاب کشور منتشر و عرضه می‌شود، پاک غایب است. می‌توان از برنهاد فلاطوری پرسش و درباره‌اش چون‌وچرا کرد اما در وضع کنونی تفکر فلسفی در ایران بیش از هرچیز باید قدر اندک آثار پرمایه و بااهمیت را که فراتر از کلیشه‌ها و تکرار‌ها و تکلف‌های اخیر قرار دارند، دانست و معرفی‌شان کرد. اگر نیک و منصفانه بنگریم و بخواهیم نمونه‌ای در موضوع فلسفه تطبیقی نشان دهیم، باید بگوییم فلسفه تطبیقی یعنی این: کتاب عبدالجواد فلاطوری.

بررسی

محتوای جنگ سرد تمام‌شدنی نیست

«صحنه را مجسم کنید: فصل بهار در شرق اروپا، ظهر است، دو گروه از مردان و زنان جوان در ساحل رود به دیدار یکدیگر آمده‌اند و مشغول گفت‌وگو و شادوشی هستند. با آهنگ آکاردئون می‌رقصند، یکدیگر را در آغوش می‌کشند و عهد دوستی می‌بندند. آیا جشن روستایی دلپذیری برپاست؟ خیر. این حکایت دیدار سربازان آمریکایی و روسی بر ساحل رود البه در نزدیکی اشتراست که در ۲۵ آوریل ۱۹۴۵ اتفاق افتاد. این ملاقات دو روز بعد در شهر تورگائو و در مقابل دوربین‌ها تکرار شد. باوجود مزاحمت خبرنگاران، هم‌قطاران جوان ساعتی را در فضایی سرشار از نشاط و رفاقت در کنار یکدیگر گذراندند... چه کسی در آن جشن صلح و دوستی تصور می‌کرد که چندی بعد این دو کشور به دشمنان ابدی یکدیگر تبدیل شوند و چهل‌وپنج سال آتی را در چنان بن‌بست یخ‌زده‌ای سپری کنند که تاریخ نیمه دوم قرن بیستم تحت‌تأثیر آن شکل بگیرد.» (صص ۱۸–۱۷) تحت‌تأثیر عصر جنگ سرد؛ جنگی که شاید هیچ‌گاه تمام نشود.

به گناه تاریخ معاصر نیمه دوم قرن بیستم را می‌توان «عصر جنگ سرد» نامید؛ اصطلاحی که معمولاً در توصیف روابط خصمانه ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در اواخر دهه ۱۹۴۰ به کار می‌رود. جهان پس از جنگ دوم در حد فاصل سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۹۱ بحران‌هایی را تجربه کرد که نتیجه همین جنگ بود. در طول بیش از پنجاه سال این دو کشور دست به تقویت قوای نظامی خود زدند، در عرصه سیاسی نمایش قدرت دادند و برای هم‌پیمانان و کشورهای اقماری خود کمک‌های نظامی ارسال کردند. در این عصر سیاست، اقتصاد و فرهنگ کاملاً تحت‌تأثیر رقابت میان آن‌ها بود. البته جنگ سرد قدرت‌نمایی صرف نبود. اگرچه این دو کشور هرگز در میدان نبرد با یکدیگر نجنبیدند، تخصص میان آنها به کشورهای دیگر نیز سرایت کرده بود. شاید به این دلیل که باوجود بمب هسته‌ای، هیچ کشوری تمایل نداشت خطر جنگ داغ را به جان بخرد. دولت‌های آمریکا و شوروی می‌کوشیدند از طریق حمایت از کشورهای اقماری خود، رقیب را از میدان به‌در کنند، وقوع چندین جنگ نیابتی زنگ خطر نبرد رودررو میان دو کشور بود که هیچ‌گاه به صدا درنیامد. ازجمله محاصره برلین و امداد هوایی، جنگ دو کره، بحران موشکی کوبا، جنگ ویتنام، تهاجم به افغانستان و فعالیت‌هایی تحت عنوان مسابقه تسلیحاتی و عملیات جاسوسی. در دسامبر ۱۹۸۹ بوش پدر و گورباچف رسماً به این جنگ پایان دادند؛ اما تنش میان آنها تا امروز ادامه داشته است. کتاب «جنگ سرد» اثر کرل براین جونز که اخیراً از سوی نشر جابود به فارسی ترجمه و منتشر شده، یکی از مجموعه آثار تاریخی دراین‌باره است که می‌کوشد با زبانی ساده و روایی این وقایع را شرح دهد. در زمانه‌ای که خاورمیانه بار دیگر به محل رقابت این دو کشور تبدیل شده، شاید بتوان اهمیت این کتاب را بیشتر دریافت.

مورخان بر سر تاریخ آغاز جنگ سرد اختلاف نظر دارند. آیا این جنگ پس از انقلاب اکتبر روی داد یا در سال ۱۹۴۵ که منتقدین بر سر سازوکار حاکمیت بر آلمان دچار اختلاف شدند یا پس از سخنرانی چرچیل در شهر فولتن میوزری در ۱۹۴۶ که اصطلاح «برده آخن» را به زبان آورد؟ در نظر جونز هر یک از این پاسخ‌ها مزیت خاصی دارد. مورخان همچنین بر سر معرفی کشور آغازکننده جنگ سرد



جنگ سرد

کرل براین جونز

ترجمه: بابک محقق

ناشر: فر هنگ جابود

قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان

پس از ترجمه فلسفه یونانی و ورود آن به جهان اسلام، اظهار شگفتی‌ها از این‌گونه نگرش به هستی و عالم و آدم، یعنی فلسفه و مشاهده تقابل آن با شیوه نگرش قرآنی به هستی و عالم و آدم و طبیعتاً مخالف‌ها با آن نیز آغاز شد. از اهل حدیث و نمایندگان سرشناسان همچون احمد حنبل و مالک بن‌انس و بیروان بعدی‌شان در سده‌های پسین، به‌ویژه ابوالحسن اشعری و رهروان راه اشعریّت و به‌طورکلی، از اهل شریعت مخالف فلسفه، می‌توان به‌سرعت متوجه کرد و در قرن پنجم به ابوحامد غزالی رسید. به نظر می‌رسد که غزالی از حیث تبیین روشمند تفاوت عظیم و شکاف عمیق دو شیوه تفکر یونانی و قرآنی نقطه عطفی است. او بر مبنای منابع ترجمه‌شده، دست‌دوم و با مطالعه آثار فیلسوفان مسلمان، با شامه نیز خود، ریشه‌های متفاوت و مبانی متعارض دو گونه مواجهه، یعنی اندیشیدن یونانی و پیش اسلامی را تشخیص داد و با تمام وجود به تفکیک اندیشه یونانی از عقاید و باورهای قرآنی – که به‌زعم او فیلسوفان مسلمان، علی‌الخصوص فارابی و ابن‌سینا، درهم آمیخته بودند– قائل بود. هرچند او به تفکیک صرف فلسفه و دین بسنده نکرد و از موضع دفاع از دین در سکوت متکلم سنی و مبارزه خصمانه با فلسفه در آن فضای خفا اقتدار خلافت و اختناق‌های اشدّی از آن، آن‌قدر پیش رفت که فیلسوفان را کافر دانست و در مقام حجت موجه اسلام سختگیر سنی و به‌عنوان یکی از مقربان صاحب نفوذ حاکمیت وقت تکلیف هر علامه‌مند به اندیشیدن آزاد و فلسفه‌ورزی را در عالم اسلام، دست‌کم تا مدت‌ها، ممنوع کرد.

در روزگار ما، در ایران جریان‌ها به نام مکتب تفکیک وجود دارد که بنابر اسطر منتخب و شهرتش، طبعاً در جهت تفکیک فلسفه و دین فعالیت می‌کند این جریان نیز هرچند ضعیفی است اما تفکیک‌شان میان فلسفه و دین، مانند تفکیک غزالی، اولاً بی‌طرفانه و بی‌غرضانه نیست، یعنی صرفاً طرفدار تفکیک به معنای قول به ارزش برابر